

نثر فارسی از اواسط قرن ششم تا قرن هشتم

اهداف کلی فصل

- ۱- آشنایی با آثار ادبی این دوران
- ۲- تفکر و تدبیر در آثار نویسندگان زمان
- ۳- آشنایی با شیوه‌ی نگارش و محتوای آن
- ۴- بررسی تأثیر تاریخ سیاسی بر تاریخ ادبی

درآمدی بر نثر فارسی از اواسط قرن ششم تا قرن هشتم

چنان که در فصل پیش اشاره شد، زبان فارسی از قرن سوم هجری جانی دوباره یافت و در زمان صفاریان و طاهریان، این طفل نوزاد زبان باز کرد و سخن گفتن آغاز نمود.

در زمان سامانیان توجه بیش‌تری به ادبیات فارسی شد و شعرا و نویسندگان نام‌آوری چون رودکی و دانشمندانی چون فارابی، رازی و ابوعلی سینا ظهور کردند.

بعد از سامانیان نوبت به غزنویان رسید. در این عصر وسایل پیشرفت و ترقی علمی و ادبی ایران فراهم شد و نهالی که در عهد سامانیان غرس شده بود تناور گشت، چنان که دربار سلطان محمود شاهد حضور چهارصد شاعر و ادیب بود.

پس از غزنویان، سلاجقه و اتابکان و همچنین خوارزمشاهیان نیز دربار خود را با حضور ادیبان، عالمان و دانشمندان زینت می‌دادند. شعر و ادب فارسی در عهد سلجوقیان به منتها درجه‌ی نضج و کمال رسید؛ مدارس، بیمارستان‌ها و مؤسسه‌های خیریه تأسیس شد و تقویم جلالی تقویم رسمی ایران شناخته شد. اگر چه پس از ملک‌شاه سلجوقی جنگ‌های داخلی بر سر حکومت ایران بروز کرد. ولی در زمان جانشین او سلطان سنجر که مروج ادب و فرهنگ بود، شعرای معروفی چون امیر معزی، انوری و ادیب صابر پا به عرصه‌ی ظهور نهادند.

در بین سلاطین سلجوقی رسم بر این بود که پسران خود را به یک مربی می‌سپردند تا آن‌ها را تعلیم دهد و سرپرستی کند. این مربیان از سوی شاهزادگانی که هنوز به سن قانونی نرسیده ولی والی ایالتی بودند با عنوان «آتابای» یا «تابک» نامیده می‌شدند و علاوه بر تعلیم و سرپرستی شاهزاده مسئولیت حکومت آن ایالت را نیز عهده‌دار بودند. بعضی از اینان بعداً حکومت‌های مستقلی تشکیل دادند که از آن جمله باید سلاجقه‌ی کرمان، سلاجقه‌ی غور، سلاجقه‌ی خوارزم، قراختاییان، ترکان غز، اتابکان فارس، اتابکان آذربایجان و اتابکان لرستان را نام برد. همچنین بعضی از این امرا بر نقاط دیگر آسیا مانند دمشق، بین‌النهرین، دیار بکر، ارمنستان و قونیه حکومت کردند. از ادیبان و شاعران عصر سلجوقی و پس از آن حکیم عمر خیام، خواجه نظام‌الملک و سعدی را می‌توان نام برد.

مقامات حمیدی (قرن ششم)

قرن ششم عصر رواج تفنّن و تصنّع در نثر فارسی است. گرچه در این دوران آثار خوبی به فارسی ساده و روان نوشته شد، اما در کنار آن جریان مغلق نویسی نیز ظهور پیدا کرد و اوج گرفت. بارزترین نمونه‌ی نثر فنی این دوره مقامات حمیدی اثر قاضی حمیدالدین بلخی است. به طور خلاصه می‌توان گفت، این اثر نمونه‌ی کاملی است از شیوه‌ای که نباید بدان نوشت. در زیر بخشی از ساده‌ترین قسمت کتاب را با هم می‌خوانیم.

حکایت کرد مرا دوستی که دل به محبّت او نیازی داشت و جان به صحبت او اهتزاز، که :
وقتی از اوقات که ایام صبیّ چون صبا بر من بگذشت و روز و شب فرش عیش و طرب درنوشت،
ارغوان عارض، زیری شد و بزم خانه‌ی جوانی به حبسکده‌ی پیری بدل گشت و مشک شباب به
کافور نشیب محبوب شد و موی قیری به بیاض پیری معیوب گشت. شب جوانی را صبح پیری بدید
و لشکر زنگی از سپاه رومی بر مید؛ با خود گفتم ... بعد از بند پیری جز بند اسیری نبود که فزون از
صد درنگی نیست و ورای سپیدی رنگی نه، که بادپای پیری اگر چه بشتابد گردِ لاشه‌ی خر جوانی
در نیابد. خواستم که زهر کبایر را به توبه تریاک کنم و تن آسوده را به غسل آب زمزم پاک. زاد و
راحله به دست آوردم و با قافله روی به راه آوردم.

... تا به شهر همدان رسیدم، پای افزار غربت بیرون کردم و عزم اقامت و سکون کردم. رأی
اقامت گزیدم. روزی جمعی دیدم بسیار و خلقی بی‌شمار بر صوبی معین می‌دویدند و با یکدیگر
می‌گفتند و می‌شنیدند. معلوم نمی‌شد که دویدن را سبب کیست و در آن تک و پوی عجب چیست؛
تا پیری را به گوشه‌ای باز کشیدم و صورت حال از او پرسیدم. گفت: این جا برنایی است تا مدتی
است که غرق سودایی است. امروز یکبارگی شیدا شده است و علامت عشق در او پیدا. بعد از آن که
بسیار پندش دادند، امروز به ضرورت بندش نهادند. اینک چون نگارستان در بیمارستان نشسته است
و دست و پایی به غل و بند بسته و به واسطه‌ی بند عشق از همه‌ی بندها رسته. روی و رأی بدان جهت
آوردم و قصد آن بقعه کردم. چون بدان بنای همایون و عمارت میمون رسیدم پای در آستانه، در میانه
نهادم. تختی دیدم لطیف و آراسته و برنایی ظریف بروی نشسته، مدهوش و خاموش، ممتحن و متفکر
و متحیر و متغیر.

چون ساعتی زار بگریست چشم باز کرد و در مانگریست. پس یک یک را همی دید و در روی هر یک خوش خوش می‌خندید. چون نظر در من انداخت به عکس در آینه دل را بشناخت. گفت: «ای پیر به آشنایی دل در این آشیانه آمده‌ای یا چون دیگران به نظاره‌ی ویرانه و دیوانه؟» گفتم «ای جوان ممتحن و مفتتن، میانه‌ی دل‌ها بیگانگی نیست و در ناصیه‌ی سیمای تو اثر دیوانگی نه. این چه حالت ناستوده است و این چه مقالت بیهوده؟» گفت: «شیخا، سلاسل اغلال و قیود مکافات تجاوز حدود است، هر که پا از دایره‌ی سلامت و خط استقامت بیرون نهد بار ملامت و بند عزیمت او را بیاید کشید. چنین دانم که تو از این رایحه بویی نبرده‌ای و در این حال به جایگاه کویی نه. باری درین غم شادمانه‌ایم و درین بند در بن شکرانه‌ایم...»

کلیله و دمنه (قرن ششم)

اصل کتاب کلیله و دمنه به هندی بوده به نام «پنجه تتره». برزویه‌ی طبیب به امر انوشیروان آن را به پارسی درآورد و ابواب و حکایاتی بر آن افزود. پس از اسلام ابن مقفع آن را به عربی ترجمه کرد. در عصر سامانیان، رودکی آن را به نظم درآورد، تا این که در قرن ششم ابوالمعالی نصرالله منشی آن را به تثر فنی و مسجع برگرداند.



برگی از کتاب کلیله و دمنه

زاغ و کبک انجیر

زاغ گفت کبک انجیری* با من همسایگی داشت و در میان، به حکم مجاورت*، قواعد مصادقت مؤکد گشته بود*. در این میان او را غیبتی افتاد و دراز کشید*. گمان بردم که هلاک شد. و پس از مدت دراز، خرگوشی بیامد و در مسکن او قرار گرفت و من در آن مخاصمتی نیوستم*. یک چندی بگذشت. کبک انجیر باز رسید. چون خرگوش را در خانه‌ی خود دید رنجور شد و گفت: «جای پرداز که از آن من است.»* خرگوش جواب داد که: «من صاحب قبضم* . اگر حقّی داری ثابت کن» گفت: «جای از آن من است و حجت‌ها دارم.» گفت: «لابد حکمی* عادل باید که سخن هر دو جانب بشنود و بر مقتضای انصاف، کار دعوی به آخر رساند.» کبک انجیر گفت که: «در این نزدیکی، بر لب آب گربه‌ای متعبد* روزه دارد و شب نماز کند، هرگز خونی نریزد و ایزدای* حیوانی جایز نشمرد؛ و افطار او بر آب و گیاه مقصور می‌باشد*. قاضی از او عادل‌تر نخواهیم یافت؛ نزدیک

او رویم تا کار ما فصل کند.» هر دو بدان راضی گشتند و من [زاغ] برای نظاره بر اثر* ایشان رفتم تا گربه‌ی روزه‌دار را ببینم و انصاف او در این حکم مشاهده کنم.

چندان که صایم‌الدهر* [گربه] چشم بر ایشان افکند. بر دو پای راست بایستاد و روی به محراب آورد. خرگوش نیک از آن شگفت نمود. توقف کردند تا از نماز فارغ شد. تحیت* به تواضع بگفتند و درخواستند که میان ایشان حکم باشد و خصومت خانه بر قضیت معدلت به پایان رساند*.

فرمود که «صورت حال باز گوید.» چون بشنود گفت: «پیری در من اثر کرده است و حواس خلل پذیرفته و گردش چرخ و حوادث دهر را این پیشه است. جوان را پیر می‌گرداند و پیر را ناچیز می‌کند. نزدیک تر آید و سخن بلندتر گوید» پیش‌تر رفتند و ذکر دعوی تازه گردانیدند*.

گفت: «واقف شدم و پیش از آن که روی به حکم آرم شما را نصیحتی خواهم کرد. اگر به گوش دل شنوید، ثمرات آن در این دنیا نصیب شما گردد و اگر به وجه دیگر حمل افتد، من باری به نزدیک دیانت و مروّت خویش معذور باشم. صواب آن است که هر دو تن، حق طلبید که صاحب حق را مظفر باید شمرد، اگر چه حکم برخلاف هوای او نفاذ یابد* و طالب باطل را مخدول* پنداشت، اگر چه حکم بر وفق مراد او رود و عاقل باید که همت بر طلب خیر باقی مقصور دارد و عمر و جاه گیتی را به محلّ ابر تابستان و نزّهت* گلستان بی‌ثبات و دوام شمرد و خاصّ و عامّ و دور و نزدیک عالمیان را چون نفس خود، عزیز شناسد و هرچه در باب خویش نپسندد، در حقّ دیگران نپسندد.» از این نمط* ددمه و افسون* بر ایشان می‌دمید تا با او الف گرفتند* و امن و فارغ بی‌تحرّز* و تصون* پیش‌تر رفتند. به یک حمله هر دو را بگرفت و بکشت.

خودآزمایی

- ۱- نویسنده‌ی کتاب مقامات حمیدی کیست؟
- ۲- منظور نویسنده در پنج سطر اولیه بیان چه چیزی است؟
- ۳- منظور او در چهار سطر بعدی چیست؟
- ۴- کل متن را پس از حذف کلمات اضافی، به فارسی روان بنویسید.
- ۵- جمله‌ی «جای پرداز که از آن من است.» یعنی چه؟
- ۶- جمله‌ی «من برای نظاره بر اثر ایشان رفتم» یعنی چه؟
- ۷- از داستان زاغ و کبک انجیر چه نتیجه‌ی اخلاقی می‌گیریم؟

اسرار التوحید (نیمه‌ی دوم قرن ششم)

اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید ابی‌الخیر، از اجله‌ی کتب متصوّفه است. سبک اسرار التوحید در کلیات - یعنی از لحاظ صرف و نحو - بدون اندک تفاوت، با سبک سامانیان برابر است و از جهتی می‌توان گفت که چون گوینده‌ی اصلی پای‌بند ترجمه و مقید به ایجاز و اختصارهایی منشایانه نبوده است و جمله‌های این کتاب به زبان محاوره‌ی عصر با قید فصاحت و بلاغت ایراد گردیده است، احياناً بر بسیاری از عبارات و آثار گران‌بهای عصر سامانی و غزنوی از حیث کهنگی رجحان دارد، بنابراین می‌بینیم که در میان این سطور گران‌بها عباراتی است که به درستی از محاورات و گفت‌وگوهای قرن سوم و چهارم حدیث می‌کند.

حکایت پیر طنبورزن^۱

حسن مؤدّب گفت که روزی شیخ ما ابوسعید قدّس... روحه العزیز، در نیشابور از مجلس فارغ شده بود و مردمان برفته و من پیش وی ایستاده، چنانک معهود^{*} بود. مرا اوام^{*} بسیار جمع آمده بود. دلم بدان مشغول بود که تقاضا می‌کردند و هیچ چیز معلوم نبود و مرا می‌بایست که شیخ در آن معنی سخن گوید و نمی‌گفت. شیخ اشارت کرد که: واپس بنگر. بنگریستم. پیرزنی دیدم از در خانقاه می‌آمد. به نزدیک وی شدم. صرّای^{*} گران سنگ به من داد و گفت: «صد دینار زر است؛ پیش شیخ برو و بگو تا دعای در کار ما کن.» من بشدم و شاد شدم که هم اکنون اوام‌ها باز دهم. پیش شیخ بردم و بنهادم. شیخ گفت: «آن جا بنه. بردار و می‌شو تا به گورستان حیره. آن جا چهار طاقی است نیمی افتاده. در آن جا شو. پیری است در آن جا خفته. سلام ما بدو برسان و این زر به وی ده. گو چون این برسد^۲ بر ما آی تا دیگر دهیم. ما این جاییم تا تو باز آی.» حسن گفت من برفتم آن جا که شیخ نشان داده بود. در شدم. پیری را دیدم سخت ضعیف. طنبوری زیر سر نهاده و خفته. او را بیدار کردم و سلام شیخ بدو رسانیدم و آن زر به وی دادم. آن مرد فریاد درگرفت و گفت: «مرا پیش شیخ بر.» من پرسیدم که: «حال تو چیست؟» پیر گفت: «من مردی‌ام چنین که می‌بینی. پیشه‌ی من طنبور زدن

۱- با داستان پیر چنگی از مثنوی مولانا مقایسه شود.

۲- «این برسد» یعنی این پول به اتمام برسد.

است. چون جوان بودم به نزدیک خلق قبولی به از این داشتم و در این شهر هر کجا دو تن بنشستی من سیم ایشان بودمی و بسیاری شاگردان دارم. اکنون چون پیر شدم حال من چنان شد که هیچ کس مرا نخواندی؛ تا اکنون که نان تنگ شد و من هیچ شغلی دیگر ندانم. زن و فرزند نام گفتند که ما تو را نمی توانیم داشت، ما را در کار خدای کن. ما را به در بیرون کردند. راه فرار هیچ جای ندانستم. بدین گورستان آمدم و به درد بگریستم و با خدای تبارک و تعالی مناجات کردم که خداوند هیچ پیشه ای ندانم و جوانی و دست زخم ندارم؛ همه خلقم رد کردند، اکنون زن و فرزندم نیز بیرون کردند. اکنون من و تو و تو و من. امشب تو را مطربی خواهم کردن تا نانم دهی. تا به وقت صبح دم چیزی می زدم و می گریستم. چون بانگ نماز آمد مانده شده بودم و در خواب شدم تا اکنون که تو آمدی.» حسن گفت: بازو به هم، تا نزدیک شیخ آمدیم. شیخ هم بر آن جا نشسته بود. آن پیر در دست و پای شیخ افتاد و توبه کرد. شیخ گفت: «ای جوانمرد از سر کمی و نیستی و بی کسی در خرابه ای نفسی بزدی ضایع نگذاشت برو هم به او می گوی و این سیم می خور.» پس روی سوی من کرد و گفت: «ای حسن! هرگز هیچ کس در کار خدای زیان نکرده است. آن از برای او پدید آمده بود از آن تو نیز پدید آید.» حسن گفت: «که دیگر روز شیخ از مجلس خارج شد. کسی بیامد و دویست دینار به من داد» شیخ فرمود که: «در وجه اوام کن.» و من در آن وجه صرف کردم و دلم از اوام فارغ شد.

مرد کامل

وقتی شیخ ابوسعید «قه»^{*} در میهنه^{*} مجلس می گفت^{*}. درویشی از ماوراءالنهر^{*} درآمد و پیش تخت شیخ بنشست. آن روز شیخ مجلس تمام کرد. درویش شیخ را خدمت به جای آورد و سه روز مقام کرد و هر روز که شیخ ما مجلس گفتی آن درویش آمدی و در پیش تخت می نشست و شیخ روی به وی می کرد و سخن های نیکو می گفت. روز چهارم آن درویش در میان مجلس نعره ای بزد و برپای خاست و گفت: «ای شیخ! مرا می باید بدانم که تو چه مردی و چه چیزی؟» شیخ گفت: «ای درویش! ما را بر کیسه بند نیست و با خلق خدای جنگ نیست.» آن درویش بنشست.

چون شیخ از مجلس فارغ شد^{*} آن درویش پای افزار کرد^{*} و به جانب ماوراءالنهر^{*} برفت. چون آن جا رسید، آن جا مشایخ بزرگ بودند و عادت ایشان چنان بودی که در حلقه بنشستندی^{*} و هر کسی از این شیوه^{*} سخنی گفتندی و فایده دادندی. چون آن درویش بدان حلقه بنشست — و گویند که زیادت از سیصد مرد متقی بوده اند — و هر کس سخنی می گفتند، نوبت بدو رسید. او را گفتند: «بیا تا چه داری و چه آوردی از خراسان.» گفت: «من پیری دیدم در میهنه که سخنان نیکو می گفت. من آن را یاد توانستم گرفت؛ اما از وی سؤال کردم که تو چه مردی و احوال تو چیست؟ جواب داد که «ما را بر کیسه بند نیست و با خلق خدای جنگ نیست». جمله ی پیران به یک بار برخاستند و روی سوی خراسان کردند و سجود کردند تعظیم حالت شیخ را^{*}. و چنین گفتند که: «این کس را سجود باید کرد، که از او هیچ چیز با او نمانده است و همه خلق را شده است.»

اسرار التوحید

نکته

جوانی خردمند، از فنون فضایل حظی وافر داشت و طبعی نافر؛ چندان که در محافل دانشمندان نشستی زبان سخن بیستی. باری، پدرش گفت: ای پسر تو نیز آن چه دانی بگویی

گفت: ترسم که بپرسم از آن چه ندانم و شرمساری برم.

گلستان

- ۱- اسرارالتّوحید از نظر نویسندگی چه ویژگی‌هایی دارد؟
- ۲- «مرا اوام بسیار جمع آمده بود» یعنی چه؟
- ۳- جمله‌ی «ای جوانمرد از سرِ کمی و نیستی و بی‌کسی در خرابه نفسی بزدی ضایع نگذاشت» را معنی کنید.
- ۴- داستان پیر طنبورزن را پس از مقایسه با پیر چنگی مولانا به تثر روان نوشته و در کلاس بخوانید.
- ۵- منظور نویسنده از جمله‌ی «شیخ مجلس تمام کرد» یعنی چه؟
- ۶- جمله‌ی «ما را بر کیسه بند نیست و با خلق خدای جنگ نیست» را معنی کنید.

سعدی شیرازی (قرن هفتم)



نبوغ ادبی و زبانی سعدی شیرازی، طی هفت قرن اخیر، به یقین بی‌همتاست. اصولاً پایه و شهرت بزرگان ادب فارسی را طی این هفت قرن، بایستی با سعدی سنجید. ملت ایران در طول این مدت استقلال زبانی خود را در زیر لوای سعدی حفظ کرده است. نظم و نثر او سبک و شیوه‌ی نویی ایجاد کرد که تا به امروز ادامه دارد.

اوج فصاحت و حدّ اعلای سخنوری در زبان فارسی، سخن سعدی است. گلستان او با این‌که ادامه‌ی طبیعی نثر فارسی نیست بلکه در شمار آثار مزین و فنی به‌شمار می‌رود و دلکش‌ترین نمونه‌ی سخن فارسی است؛ در حقیقت کتابی است در آموزش و پرورش و تربیت و تهذیب نفس که شخص را به تأمل و شکیبایی می‌خواند و متنبّه می‌سازد. در زیر دو حکایت از گلستان می‌خوانیم.

حکایت

یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت، در قلب زمستان، و او را ثنایی گفت. فرمود تا جامه از وی برکنند و از ده به‌در کردند. مسکین و برهنه به سرما همی رفت. سگان در قفای وی افتادند. خواست تا سنگی بردارد و سگان را دفع کند. زمین یخ بسته بود. عاجز شد. گفت: «این چه بد فعل مردمند! سگ گشاده‌اند و سنگ را بسته.» امیر دزدان از غرّه بدید و بشنید و بخندید و گفت: ای حکیم، از

من چیزی بخواه. گفت: «جامه‌ی خود می‌خواهم. اگر انعام فرمایی کرم باشد.»
امیدوار بود آدمی به خیر کسان مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان
سالار دزدان بر حالت وی رحمت آورد و جامه باز فرمود و لباچه‌ی پوستینی و درمی چند بر
آن مزید کرد و بدادش و عذرخواست و لطف بسیار کرد.

حکایت

درویشی مجرّد به گوشه‌ی صحرایی نشسته بود. پادشاهی بر او بگذشت. درویش از آن‌جا که
فراغ مُلک قناعت است سر بر نیاورد و التفات نکرد. سلطان از آن‌جا که سطوت سلطنت است برنجید
و گفت:

این طایفه‌ی خرّقه‌پوشان، بر مثال حیوان‌اند و اهلّیت و آدمیت ندارند.
وزیر نزدیکش آمد و گفت: ای جوانمرد، سلطان روی زمین بر تو گذر کرد چرا خدمتی نکردی
و شرط ادب به جای نیاوردی؟
گفت: سلطان را بگوی، توقّع خدمت از کسی دارد که توقّع نعمت از او دارد؛ و دیگر بدان‌که
ملوک از بهر رعیت‌اند نه رعیت از بهر طاعت مُلوک.

پادشه پاسبان درویش است	گرچه رامش به فرّ و دولت اوست
گوسپند از برای چوپان نیست	بلکه چوپان برای خدمت اوست
یکی امروز کامران بینی	دیگری را دل از مجاهده ریش
رُوزکی چند باش تا بخورد	خاک، مغز سرخیال اندیش
فرق شاهی و بندگی برخاست	چون قضای نبشته آمد پیش
گر کسی خاک مرده باز کند	ننماید توانگر و درویش

ملک را گفته‌ی درویش استوار آمد. گفت: چیزی از من بخواه!

گفت: آن همی خواهم که دگر بار زحمت من ندهی.

گفت: مرا پندی ده. گفت:

دریاب کنون که نعمت هست به دست کاین دولت و ملک می‌رود دست به دست

تذکره الاولیاء

تذکره الاولیاء از آثار مشهور فریدالدین عطار نیشابوری، در بیان مقامات عارفان است. عطار در این اثر سرگذشت نود و شش تن از اولیا و مشایخ صوفیه را ذکر کرده و در خلال آن حکایت‌هایی از مکارم اخلاق و حال‌ها و مجاهدت‌های عارفان را با نثری شیرین و روان نقل کرده است.

بایزید بسطامی و مادر

نقل است که چون بایزید بسطامی را مادرش به دبیرستان* فرستاد، چون به سوره‌ی لقمان رسید و به این آیت رسید: «أَنْ أَشْكُرَ لِي وَلَوْلَا ذِكْرُ اللَّهِ لَفَعَلْتُ لَوْلَا أَنْ يَرْحَمَ اللَّهُ رَجُلًا فَاسَقَاطًا لِلْعَالَمِينَ» خدا می‌گوید مرا خدمت کن و شکر گوی، و مادر و پدر را خدمت کن و شکر گوی. استاد معنی این آیت می‌گفت. بایزید که آن بشنید بر دل او کار کرد. لوح بنهاد و گفت: «استاد، مرا دستوری* ده تا به خانه روم و سخنی با مادر بگویم.» استاد دستوری داد. بایزید به خانه آمد. مادر گفت: «یا طیفور* به چه آمدی؟ مگر هدیه‌ای آورده‌اند و یا عذری افتاده است؟» گفت: «نه، که به آیتی رسیدم که حق می‌فرماید ما را به خدمت خویش و خدمت تو. من در دو خانه کدخدایی* نتوانم کرد. یا از خدایم در خواه تا همه آن تو باشم و یا در کار خدایم کن تا همه با وی باشم.» مادر گفت: «ای پسر تو را در کار خدای کردم و حق خویشان به تو بخشیدم. برو و خدای را باش.»

شیخ بایزید گفت: آن کار که بازپسین کارها می‌دانستم پیشین همه بود و آن رضای والده بود؛ و گفت: آن چه در جمله‌ی ریاضت* و مجاهده و غربت و خدمت می‌جستم در آن یافتم که شب والده



مقبره‌ی بایزید بسطامی در بسطام

از من آب خواست. برفتم تا آب آورم. در کوزه آب نبود و بر سبوی رفتم نبود. به جوی رفتم آب آوردم. چون باز آمدم در خواب شده بود. شبی سرد بود. کوزه بر دست می‌داشتم. چون از خواب در آمد آگاه شد. آب خورد و مرا دعا کرد که دید کوزه در دست من فسرده بود*. گفت: «چرا از دست ننهادهی*». گفتیم: «ترسیدم که بیدار شوی و من حاضر نباشم.»

حکایت

فرزند ثروتمندی را دیدم که در کنار گور پدرش نشسته بود و با فرزند فقیری گفت‌وگو می‌کرد که، آرامگاه پدر من از جنس سنگ است، نوشته‌های آن زرنگار و خشت‌های آن زرّین. و اما گور پدر تو، دو سه خشتی به‌روی هم گذاشته و مشتی خاک بر او پاشیده‌اند.

فقیرزاده گفت: تا پدرت از زیر آن سنگ‌های گران بجنبد، پدر من به بهشت

رسیده.

بازنویسی شده از گلستان سعدی

- ۱- گلستان سعدی بیش تر درباره ی چه سخن می گوید؟
- ۲- منظور از «در قلب زمستان» یعنی چه؟
- ۳- منظور از «سگ گشاده اند و سنگ را بسته» یعنی چه؟
- ۴- بیت «امیدوار بود آدمی به خیر کسان - مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان» را معنی کنید.
- ۵- کتاب تذکرة الاولیاء از آثار کدام شاعر و نویسنده است؟
- ۶- داستان بایزید بسطامی و مادر را به نثر روان بنویسید و در کلاس بخوانید.

فهرست منابع

- ۱- بلخی، قاضی حمیدالدین؛ مقامات حمیدی
- ۲- سعدی، مصلح الدین؛ کلیات
- ۳- عطار، شیخ فریدالدین؛ تذکرة الاولیاء
- ۴- محمدبن منور؛ اسرار التوحید
- ۵- همایی، جلال الدین؛ تاریخ ادبیات